

حماسه دینی - بشکریه با بیل

دکتر جهانبخش نوروزی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد فیروز آباد

مقدمه:

حماسه در عربی از ماده حمس بحمس حسماً، به معنای دلاوری و استواری در کار یا به معنای به خشم و به هیجان آوردن کسی است. حمس (با ضمه عین الفعل) معنی مطاوعه دارد. یعنی دلیر و بی‌پاک شد حمس و حمیس به عنوان صفت و به معنای شجاع و دلاور است. اما در فارسی «حماسه» یک اصطلاح است و به معنای کاری پهلوانی و خارق العاده که موجب تحولی بزرگ در جامعه باشد، به کار می‌رود. بنابراین حماسه با قهرمانی و پهلوانی کاملاً متفاوت است، اگر چه پهلوانی و قهرمانی نیز جزوی از حماسه است و از آن بیگانه نیست. همان طوری که چنگال عقاب، جزوی از عقاب است، اما چنگال عقاب به تنهایی عقاب نیست، مثلاً در شاهنامه فردوسی، بیکارها و رزم و جنگ‌های رستم حماسه است، زیرا در عین پهلوانی‌های بسیار، در نبردهای گونه‌گون، موجب تحولات سیاسی و جمعی فراوان در ایران می‌شود. سلطهٔ انیران و اهریمن رقتاران بیگانه را از میان می‌برد و آیین‌های خوب ایرانی، که همانا بر بنیاد عقل‌گرایی و خردورزی است و نمونهٔ برجسته و نمایان آن در داستان رستم و اسفندیار، آشکار است، بر جای می‌ماند. و گرنه این که دو پهلوان به میان بیایند و به جنگ و ستیزه بر خیزند و پس از تقلا بسیار، یکی دیگری را به خاک هلاک بنشانند، اگر تحولی به بار نیآورد حماسه نیست.

مثلاً نبرد رستم با اشکبوس کشانی، به تنهایی حماسه نیست، بلکه کاری قهرمانانه و پهلوانی است، اگر چه و البته که جزوی از کل حماسه رستم است.

داستان فریدون و ضحاک، از آن جهت حماسهٔ بزرگی است که با از میان رفتن ضحاک ظالم و بیداد بی‌حساب و مغز خواری و استبداد پتیارهای که موجب خفقان افکار و اندیشه‌ها و جمود مغز مردمان بود از میان می‌رود و زمان شکوفایی اندیشه‌ها و آزادی و آزادگی انسان‌ها فرا می‌رسد.

ما در فرهنگ خود دو گونه حماسه داریم: یکی حماسه‌های میهنی ماست که به نمونه‌ای از آن اشاره شد و دیگر حماسه‌های دینی ماست که شمارش کمتر از حماسه‌های ملی ما نیست.

غزوات پیامبر (ص) با کفار هر یک به تنهایی حماسه‌ای است، چون هر یک اصل و اسطورهٔ تحولی در بشر می‌شود. بیکار حضرت حمزه، سیدالشهدای اول با وحشی کافر و قیام حضرت حسین علیه‌السلام، در مقابل اهریمنی کارهای یزید بن معاویه، اگر چه هر دو بیکار به شهادت این هر دو اسوهٔ انسانی یعنی حضرت حمزه و حسین علیه‌السلام می‌انجامد، هر یک حماسه و اسطوره‌ای بزرگ است که دگرگونی‌های پایداری در راه و رسم و افکار و کردار مسلمین به‌ویژه در کشور خودمان، ایران بر جا می‌گذارد.

قیام هر پیامبری در روزگار خود و جنگ و ستیز او با زشتی‌ها و ناهنجاری‌های روزگار، هر یک حماسهٔ عظیمی است که از توصیف به‌در است. یکی از این حماسه‌های بزرگ دینی که در قرآن کریم به آن اشاره رفته و تا حدودی بیان شده، حماسهٔ عظیم حضرت ابراهیم، خلیل‌الله، با گم کرده‌راهان زمان خویش است.

آنان اربابان مفرقون را می‌ستودند و نیاز خود را از آنان می‌خواستند. دختران یا پسران خود را و بیشتر دختران را برای رضای آن خدایان در روز یا شب عیدی خاص به قربان‌گاه معابد می‌بردند و با جشن و پای کوبی قربانی می‌کردند تا بلا از سرشان برود و کشت‌زارشان بارور و گاو و شترشان فربه شود.

پیام‌آور خدا با نور الهی که بر جان و دلش می‌تافت به بیکار با کج‌روی‌های قوم می‌پردازد یک تنه به جنگ با دریایی از مردمان گول‌غیبی بر می‌خیزد و سرانجام با نیروی خدایی به پیروزی می‌رسد، بت‌ها را می‌شکند، پرستش خدای یکتای بی‌همتا یعنی واحد قهار را جانشین بت‌پرستی می‌سازد و قربانی گوسفند را به جای قربان کردن انسان می‌نشانند.

بنابراین، ابراهیم (ع) با فرمان الهی، در حماسهٔ خود، به دو تحول عظیم توفیق می‌یابد: یکی جلوگیری از قربان کردن انسان، به منظور خشنودی خدایان و دیگر جایگزین ساختن پرستش خدای قادر متعال به جای عبادت بت و بت‌پرستی.

به گوشه‌هایی از این حماسهٔ بزرگ با یاری گرفتن از قرآن کریم و زبان و بیان شاعری توانا از سلالهٔ زبان‌آوران روزگاران می‌پردازیم.^۱



گمراهی فراگیر:

گمراهی و بیداد همه جا را فرا گرفته بود. نمک رسالت پیامبران فساد فراگیر را چاره گر نبود. حضرت نوح در پیش خدا از نافرمانی مردمان شکوه می کرد. می گفت: رَبِّ اِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ یَزِدْهُمُ دُعَاۤیِیَ اِلَّا فِرَارًا... رَبِّ اِنَّهُمْ عَصَوْنِی وَ اَتَّبَعُوْا مِنْ لَمْ یَزِدْهُمُ مَّالَهُ وَ لَدَهٗ اِلَّا خَسَارًا وَ مَكْرًا وَ مَكْرًا کِبَارًا وَ قَالُوْا لَا تَذَرُوْنَ الْهَتَمَکُمْ. پروردگارا همانا من شب و روز قوم خود را فراخواندم، اما فراخوانی من جز گریز در آن با چیزی نیفزود... پروردگارا همانا آنان مرا نافرمانی کردند و از کسی پیروی نمودند که مال و فرزندش به جز زیان نمی افزاید و مکر بزرگی به کار گرفتند (به فردان خود) می گفتند مبادا خدایانتان را رها سازید. و مکر بزرگ آن بود که مرد پیر بیامدی، دست پسرک طفل گرفته، و نوح را به او نمودی. گفتم ای پسر من پیر شده ام باشد که مرا وفات آید و تو از پس من بمانی نگر تا این مرد تو را نفریبد و فرمان او نکنی که او جادویی است دیوانه و هیچ نگوید که در آن صلاح باشد»^۲

دریایی از مردمان گول گمراه، در روزهایی معین و موعود به معابد و بتخانه های خود هجوم می آوردند تا با جشن و پایکوبی انسانی را در پای بت های خود، ود، سواع، یغوث، یعوق، نسر و دیگر خدایان قربان کنند باشد که بتان به رحمت آیند، گاوشان را فربه و کشت زارشان را بارور سازند و مال و اموالشان را بیفزایند و بلا و مصیبت از سرشان بردارند. قربانی چه بود، «دختری در دفتر صاحب دلی - طرفه بغداد سحر بابلی» پسران را نکه می داشتند دختران را قربان می کردند مرغان خانگی را فدیة می دادند همیشه چنین است مرغ را در جشن و در عزاسر می برند مرغ ضعیف است دفاع نمی کند، چنگ و دندان ندارد. ضعیف همیشه پایمال است:

افعی شعر از تب دیوانگی

حلقه می زد گرد مرغ خانگی

خلق را خون خوارگی اصل خوشی است

شادی مخلوق از مردم کشی است

خاک را گویی به گاه بیختن

الفتی دادند با خون ریختن

بر زمین بی گفته نوح نبی

جنبش دریایی از گول غمی

یعنی از هر گوشه خلقی دیوخوی

پای کویان سوی دیر آورده روی

گر نیاسد مردمان را ندرها

سوزد از خشم خدایان بدرها

رعدا دنبال برق دشنه اند

نیست ابری تا خدایان تشنه اند

خون قربان حالها را به کند

دانه را پیر، گاو را فربه کند

باید آن جا حلقه بستن دفن زنان

دختری را ذبح کردن، کف زنان

لاجرم در دیر نزدیکان دور

تنگ کرده جای جنبیدن به مور

پای کویان، کف زنان، افروخته

چشمها بر صید قربان دوخته

قتاده و سدی، از مفسران تابعین و یاران پیامبر (ص) گفتند: «ایشان را

(بت پرستان را) عیدی بودی در سالی که به جمع آن جا شدند؛ چون از آن جا باز گشتندی به نزدیک اصنام شدند و سجده کردند ایشان را و طعام با خود بیاوردندی و پیش ایشان و پیرامن ایشان بنهادندی تا در آن جا برکت پدید آید، به مجاورت ایشان. چون از عید باز آمدندی، آن طعام بخوردندی،^۳ این کارها هنوز بسیار دور بود از آن زمانی که این فرمان رحمانی نزول یابد که: وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَکُمْ خَشِیَةَ اِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَاَیَاکُمْ اِنْ قَتَلْتُمْ کَانَ خَطَاۤءً کَبِیْرًا^۴

(مکشید فرزندان را از بیم درویشی، ما روزی می دهیم ایشان را و شما را که کشتن ایشان خطایی بزرگ است.)

مفسران گویند:

«عرب، چون ایشان را دختری آمدی، او را زنده در گور کردند، ترس درویشی را و استتکاف آن را که کسی او را نخواهد و اگر خواستی که او را بنکشد پیراهنی بکردی او را از پشم شتر یا پشم گوسفند و او را در قفای شتر و گوسفند فکندی تا شبانی می کردی و چون بخواستی کشتن نیکو می داشتی او را تا شش ساله شدی مادرش را گفتمی این دخترک را بیاری و طیب (عطر، بوی خوش) بر او کن تا او را به خانه شوهر برم. مادر هم چنان کردی آن گاه او را بیاوردی و گوری کنده بودی او را گفتمی در آن جا نگر. او در آن جا نگریدی. دستی فرا آوردی و او را در آن جا انداختی و خاک بر او راست کردی.

از تابعین، عبدالله عباس گفت: عرب را در جاهلیت عادت چنین بودی که چون زنان ایشان آبستن شدند و وقت وضع نزدیک شدی، چاله بکندی تا چون زن را درد آمدی بر آن چاله نشستی و بزادی اگر پسر بودی بر گرفتندی و اگر دختر بودی در آن جا فکندندی و خاک بر او راست کردندی. و گفتند: (مفسران - عبدالله عباس) قبایلی مخصوص بودند از عرب که این معنی کردند (یعنی نه همه اعراب).

در خبر آمده است، قیس بن عاصم گفت که پیش رسول (ص) رفتم و گفتم یا رسول الله هفت دختر زنده در خاک کردم، در جاهلیت. رسول (ص) گفت بر هر یکی برده ای آزاد کن. گفتم یا رسول الله من خداوند شترم؛ گفت به عدد هر یکی شتری قربان کن، به خانه خدا»^۵

در جاهلیت، مردمان، خالق آسمانها و زمین و هر چه بین آنهاست را نمی شناختند، از معاد و روز قیامت و سؤال و جواب از کار و رفتار ایام حیات بی خبر بودند. هنوز این آیات کوبنده که: وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ۚ هنگامی که جسم و جانهای پراکنده جفت شوند و از آن دختر کشته شده (موءوده) پرسیده شود به چه گناهی کشته شده است فرو فرستاده نشده بود. و دختران تنها به جرم دختر بودن، زنده به گور و کشته نمی شدند، بلکه چنان که قبلاً اشاره شد در قربانگاه معابد برای خشنودی خدایان نیز گردن به تبر می سپردند.

طنز پرمعنا:

پاسخ این پرسش عظیم قرآن، این دریای توبیح و تنبیه و معنا را، آفریننده حماسه «بت شکن بابل» با طنزی پرمعنا چنین بیان می کند:

چیست جرم او که باید کشتنش؟

با تبر انداختن سر از تنش؟

کشتنش از جرم ساق مرمرین

پیش سنگین دل بتان آزرین

خاکساری و فروتنی در مقابل خاندان رسالت کار بسندیده ای است، ولی این اظهار فروتنی باید در دایره آموزه ها و تعالیم دینی صورت گیرد و فراتر از آن مجاز نیست.





پیش تر از کشتنش گیسو زدن
گفتنش زیر تبر زانو زدن
دادنش در بوی عود و بانگ رود
انتظار آن که تیغ آید فرود
عاقبت آن وقت جان فرسا رسید
روز آن گیسوی مشک آسا رسید
خلق یک دم چشم گشت و گوش گشت
جان هر جنبنده‌ای خاموش گشت
ذوق خون مخلوق را بفشرد نای
و آن تبرزن پیش و پس بنهاد پای
گردنی چون عاج از تن دور گشت
باز معبد غرق عیش و سوز گشت

«روزی پدر یا به روایتی عم ابراهیم به او گفت: یا ابراهیم با ما به عیدگاه نیایی تا ساز و آیین ما ببینی و بدانی که دین ما چون است؟ باشد که راغب شوی در او. گفت رغبت نیست مرا در دین شما و عید شما. الحاح کردند برخاست و برفت. چون به بعضی راه رسید، خسته شد و پایش رنجور گشت، بنشست و گفت: «انی سقیم» من بیمارم و نتوانم آمدن.»

مراسم هولناک:

اما سرانجام روزی به اصرار پدر یا عم همراه سیل خروشان گمراهان به معبد شد و آن مراسم هولناک گردن زدن و پیش و پس نهادن پای تبرزن و جدا شدن گردن قربانی از تن را از نزدیک دید. مراسم به پایان رسید، مردمان شاد و پای کوبان و آسوده‌خاطر از رضایت خدایان و رفع بلا یا از معبد بیرون آمدند در میان، تنها یک تن بود که در اندیشه و اندوهی جان کاه فرورفته بود. افکنده‌سر و اندیش ناک، از همه بیگانه، سنگین و آرام از معبد به درآمد و دور شد:

مردمان از خرمی‌ها کف زدند
پای کوبیدند و نای و دف زدند
هر کس آن جا بر سر غم خاک زد
جز یکی، کز غم گریبان چاک زد
کبک و بوتیمار تن بیند در آب
هر که نقش خویشتن بیند در آب
گرچه هر بیننده‌ای آن بیم دید
کس ندید آن‌ها که ابراهیم دید

بعد از آن ابراهیم هر جا که می‌رفت و به هر جا می‌نگریست آن منظره هولناک از پیش چشمش دور نمی‌شد: ایستادن مرد تبرزن، خم شدن گردن آن دختر به روی مذبح، برق تبر در نور مشعل، حرکات اهریمنی اهریمنان نمرودی و بسیار دیده‌های دیگر، آتشی در جانش افکنده بود. جانش را

می‌سوزاند، دود از دلش برمی‌خاست، آتش در پیراهنش بود، آتش جانش را می‌سوخت و جسمش را می‌گذاخت. این آتش الهی بود، نمرودی نبود.

شعله‌ای باید که تن را جان کند
سنگ را میراند و مرجان کند
زانچه ابراهیم در آن روز دید
معنی این شعله جان‌سوز دید
برق زد چون پیش چشم، آن آهنش
شعله‌ای افتاد در پیراهنش
ور به صورت رفت از معبد تنی
رفت در معنی ز آتش خرمی
پای تا سر شعله سوزنده شد
هر دمی صد بار مرد و زنده شد
آتش نمرود:

قوم نمرود آتشی افروختند
جان ابراهیم در وی سوختند
هرچه زان پس دیده بست و باز کرد
پیش او آن پیرهن آواز کرد
هرچه در هر کوی و برزن ایستاد
پیش چشمش آن تبرزن ایستاد
شکر دیوان به کامش تلخ گشت
معبدش دیوان سرای بلخ گشت
خشمگین بگریخت از همسایه‌اش

شاعر
آیینی باید «فرزند زمان
خویشتن باشد» و
شعر آیینی باید سیمای
روشن و زلال انسان
مسلمان عصر حاضر را
به تماشا بگذارد



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

لیک هم چون کودکی کز سایه اش
رو به کوه آورد و ترک شهر کرد
لیک زهری را دواي زهر کرد
درد مردان درد از نامردم است
درد این نامردمان درد دم است

بعد از این با پدرش، با عمویش و با هر کس که می‌دید و می‌شناخت جدال می‌کرد، سوال پیچشان می‌کرد، به سخره‌شان می‌گرفت، اما سودی نداشت. می‌پرسید: «آیا سوای الله چیزهایی را بندگی می‌کنید که نه سودی برایتان دارد و نه زیانی؟ اف بر شما یاد و بر آنچه را به جز الله می‌پرستید آیا خرد را به کار نمی‌برید؟ (قوم نمرد) گفتند: آتشش بزیند، بسوزانیدش و اگر مرد کارید خدایان تان را یاری کنید. (خلاوند می‌فرماید، ما هم به آتش) گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.»^۸

راهی تازه:

ابراهیم دریافت که راه نجات این ابلهان از گمراهی، مجادله نیست. با جدال سر سختی می‌کنند به طریق خود اصرار می‌ورزند. با خود گفت اگر بخوایم این کج‌روان را از راهی که می‌روند برگردانم و به راه راست هدایت کنم، چاره‌ای ندارم به جز آن که چند گامی همراهشان روم تا با من انس و الفتی گیرند. پس ایشان را به دو راهی می‌کشانم. یکی طریق خودشان و دیگر راه خودم، آن‌گاه به طریقی که پروردگارم فرموده، هدایتشان می‌کنم.

اندیشه صایب و راه روشنی بود. بعدها دیگران هم از این راه بهره‌جستند و به نتیجه رسیدند. «در خبر آورده‌اند که یکی از حواریان عیسی (ع) رسید به جایی که بت پرستان بودند خواست تا ایشان را دعوت کند. دانست که تقلید از پدران، ایشان را رها نکند.

گفت: این اصنام را نیکو پرستید و اجتهاد کنید در عبادت ایشان تا در وقت درماندگی شما را فریاد رسند. ایشان گفتند این نیکومردی است که ما را تشویق به عبادت کند، بر او اقبال کردند. بسی بر نیامد که ایشان را نکبتی پیش آمد. نزد او آمدند و گفتند چه کنیم؟ گفت وقت آن است که این خدایان شما را فریاد رسند. ایشان بیامدند و عبادت بیفزودند و در پای اصنام زاری بسیار کردند، هیچ سود نداشت و اجابت نیامد. او دید وقت آن است که دعوت او مؤثر افتد گفت آیا شما نمی‌دانید که ایشان ندانند و نبینند و نشنوند؟ نه بر سود قادرند و نه بر زیان؟ خدایی را پرستید که دانا و بینا و شنوا و بر هر کاری تواناست. چون بخوانی اش بشنود و چون بخوای بدهد. بیایید تا به درگاه او شویم. ایشان به جمله ایمان آوردند و غرض به حاصل شد.»^۹

ابراهیم همین راه را در پیش گرفت. با قوم خود مدارا کرد و به ظاهر همراهشان شد. «چون بعضی مردم را دید که ستاره می‌پرستیدند، ابراهیم بر سبیل فرض و برای آن گفت: هذاربی، همچنین راجع به ماه و خورشید، همه بر این فرض بود. و این که ابراهیم می‌گفت: هذاربی، بر وجه تهکم و سخریه گفت بر آنان که ستاره پرست بودند و خواست تا ایشان را تنبیه کند بر اعتقاد جهلشان و به ایشان نماید عیب معبود ایشان.»^{۱۰}

«پس چون درآمد بر او شب، دید ستاره را؛ گفت این پروردگار من است؛ پس چون فروشد گفت دوست ندارم فرورندگان را. پس چون دید ماه را که برآمد، گفت این پروردگار من است. پس چون فرو شد، گفت اگر راه نماید مرا پروردگارم، هر آینه بوده باشم از گروه گمراهان. پس چون دید آفتاب را که بر آمده، گفت این پروردگار من است. این بزرگ‌تر است. پس چون فروشد گفت ای قوم به درستی که من بیزارم از آنچه شرک آورید. به درستی

دریافت که راه نجات این ابراهیم ابلهان از گمراهی، مجادله سختی می‌کنند به طریق خود اصرار می‌ورزند. با این کج‌روان را از راهی که می‌روند برگردانم و به راه راست هدایت کنم، چاره‌ای ندارم به جز آن که چند گامی همراهشان روم تا با من انس و الفتی گیرند



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

که من پیش آوردم روی خود را برای آن کس که بیافرید آسمان‌ها و زمین را پاکیزه و نیستم من از شرکت آورندگان.»^{۱۱}
مهر و مه تابید و هر دم بیش سوخت
عشق و مهر این دو را در خویش سوخت
گرچه اول هر دو را آگاه یافت
دید آخر کاین دو را گه‌گاه یافت
بیش خود می‌گفت و باور می‌فرود
در حقیقت هم به غیر از این نبود:
«آن که گه پیداست گه بیداش نیست
شاید از امروز شد فرداش نیست»
کیست آن کامروز را فردا کند
هستی پیدا ز ناپیدا کند
سال‌ها بگذشت و در این حرف ماند
جان به تن جوشید و در این ظرف ماند
پای تا سر غرق در این یاد شد
نعره شد، آواز شد، فریاد شد

ابراهیم! شتاب کن

زمان چون برق می‌گذشت. مویش سپید می‌شد، احساس پیری می‌کرد اما هم چنان در آتش اندیشه می‌سوخت. باید بجند، باید کاری کند و گرنه مرگ می‌آید، همه اندیشه‌ها را می‌شوید، همه چیز را با خود می‌برد.

موج می‌زد گیسوان بر شانه‌اش
مرگ می‌غلغلتید در کاشانه‌اش
لحظه‌ای چشمش به موی سر نشست
آتشی سوزان به خاکستر نشست
بانگ بر خود زد که هان پیری رسید
نوبت بیزاری و سیری رسید
بت شکن بر خیز بام و در شکن
بت‌شکن بتخانه و بتگر شکن
چیستند این‌ها که خود سازیمشان
سر به پای از حمق اندازیمشان
یاد از آن معبد پر عود کن
خاک در کاس سر نمرد کن

ابراهیم با این همت و اراده‌ای که در خود آفرید و ایمانی که به راه درست و صراط مستقیم خود داشت، احساس کرد که تنها نیست، تمام کوه‌ها پشتیبان اویند از دهان دره‌ها آوای تأیید می‌شنود، تنها نیست، طبیعت همه نیروی بی‌کران خود را به او داده است، در درون او نهاده است:

ناگهان از کوه بانگی ژرف خاست
از دهان دره‌ها این حرف خاست
آری ابراهیم، آری زود باش
در پی آن‌ها که جان فرمود باش
چون که ابراهیم این آوا شنید
ایستاد و خیره گشت و وا شنید

نعره زد کای بانگ شاهمی کیستی؟
کیستی هان ای سیاهی کیستی؟
چون طنین بانگ او خاموش گشت
آن صدا بر خاست این بیهوش گشت

یک نفس یا بیش رفت و کم نبود
 چون که باز آمد از این عالم نبود
 در تن پرمایه زور پیل داشت
 در دل جوشنده رود نیل داشت
 دید جز یک تن اگر در کوه نیست
 کم ز صدها لشکر انبوه نیست
 هر چه نیرو در جهان در کوه اوست
 کوه او هم درد با اندوه اوست
 چون دوی خاکیان درمان اوست
 هر چه در خاک است در فرمان اوست
 این نه آن قطره است کز دریا جداست
 هسته جوشیده در هستی، خداست

خليفة الرحمن:

او دیگر ابراهیم نبود. خلیفه خدا بود. جانشین خدا در زمین خدا بود. خدا بود. نیمه شبی بود، خوابش نمی برد. آسمان صاف و پر ستاره بود. در اقی دور، پهلو به پهلو زمین می زد. برخاست، از کوه بالا رفت. به قله رسید، شهر و دشت را تماشا کرد. تبریزی کلان در دست داشت. دیگر طاقتی نداشت، صبرش نمانده بود. در اندیشه های بلندی که سال ها با آن ها زیسته بود غرق بود. سر مست آن ها بود. نعره برداشت که آمد. رفت و همه بت ها را شکست مگر بزرگشان را. تبر را بر دوش بت بزرگ آویخت:^{۱۲}

لحظه ای استاد و نختی چاره کرد
 شهر و کوه و دشت را نظاره کرد
 تيمه شیب بود و مه پرتوفشان
 گنبد پیروزه گون گوهر نشان
 آسمان بر کوهها پهلو زده
 کوهها جمازه زانورده
 باز هر جا دید هر جا بتگریست
 آن تبرزین ایستاد آن زن گریست
 از درون غرید کای زن آمدم
 های ای مرد تبرزن آمدم
 رو به دیز آورد و کوهی پشت او
 وان تبرزین کلان در مشت او
 رفت و یک تن رفت و چون یک کوه رفت
 رفت و تنها رفت و یک انبوه رفت
 نه بت و نه معبد و نه عود ماند
 نه تبرزن ماند و نه نمود ماند

از آن پس در قوم او پرستش خدا به جای ستایش بت ها نشست و گوسفند به جای انسان قربانی شد.^{۱۳}

ابراهیم
 با این همت و اراده ای که در خود آفرید و صراط ایمانی که به راه درست و احساس مستقیم خود داشت، تمام کوهها کرد که تنها نیست، تمام درهها پشتیان اویند از دهان درهها آوای تا یید می شنود. تنها نیست. طبیعت همه نیروی بی گران خود را به او داده است، در درون او نهاده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

نتیجه

الحق یعلو و لایعلی علیه - حق پیروز است و شکسته نمی شود.

پی نوشتها:

- ۱- آیات ۵ و ۶ و ۲۰ و ۲۱ از سوره نوح
- ۲- تفسیر ابوالفتح رازی - جلد ۱۱ ص ۲۷۸ از جزء ۳۹ قرآن کریم (سوره نوح)
- ۳- همان مرجع جلد ۸ ص ۲۸ در شرح آیات ۵۳ تا ۸۲ از سوره انبیاء
- ۴- قرآن کریم، سوره الاسراء آیه ۳۳
- ۵- تفسیر رازی، جلد ۱۲ ص ۴ و ۵ و ۶ جزء ۳۰
- ۶- قرآن کریم، سوره تکویر، آیات ۷ و ۸ و ۹
- ۷- تفسیر رازی جلد ۸ ص ۲۸
- ۸- ترجمه آیات ۶۵ تا ۶۹ از سوره انبیاء
- ۹- تفسیر رازی، جلد ۴ ص ۴۶۳-۴۶۲ در تفسیر آیات ۷۶ تا ۸۰ از سوره انعام (جزء ۷)
- ۱۰- همان مرجع
- ۱۱- ترجمه آیات ۷۶ تا ۸۰ از سوره انعام
- ۱۲- به آیات ۵۰ تا ۷۰ از سوره انبیاء مراجعه کنند و بخوانند
- ۱۳- از ترجمه آیه ۱۰۲ سوره الصافات: قال یا بنی لری فی المنام ای: اذ بحک فانظر مانا تری

